

هو العليم

لزوم پاک‌سازی و تخلیه ذهن و قلب  
جهت تلقی و دریافت کلمات اولیاء و مسائل حق

شرح حدیث عنوان بصری - فراغت قلب در مقابل

دستورات اولیاء الهی - جلسه ۱۵۰

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرماید: نه

مطلب من به تو توصیه می کنم که این نه مطلب برای

کسانی که مایلند و همت گذاشتند و اراده کردند که

راه خدا را بروند از ضروری ترین ضروریات است.

خدمت رفقا راجع به ضرورتش در جلسات قبل

عرض شد که این نه مطلبی که امام صادق علیه

السّلام می فرمایند چرا برای این دسته افراد ضرورت

دارد و برای سایر افراد ضرورتی ندارد. چرا؟ چون

سایر افراد هدف ندارند. زندگیشان خوردن و

خوابیدن است و فقط در همین محدوده است. امروز

را به فردا و فردا را به پس فردا بیاورند و از همین

تمتعات و لذات دنیوی بهره مند شوند، در همین

حدود هستند. ولی آن کسانی که همت دارند و اراده کردند امام علیه السلام می‌فرماید: **لِمُرِيدِ الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ** تعالی کسانی که اراده کردند قدم گذاشته‌اند، سرمایه گذاشته‌اند، همت گذاشته‌اند که این مسیر را طی کنند.

خیلی‌ها هستند می‌گویند آقا نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم! اینها پوچ و خیال است، و خود به خود به دست می‌آید! اگر رفقا ملاحظه کرده باشند، بنده در جلد اول<sup>۱</sup> قضیه‌ای را از مرحوم آقا و یکی از آقایان معروف در نجف ذکر کردم که به مرحوم آقا توصیه می‌کردند که: آقا رفتن این راه و این کارها ضرورتی ندارد و اینها خود به خود به دست می‌آیند! حالا در موقع رفتن باید به آن آقا گفت برای شما به دست آمد که دارید می‌روید؟! به آنچه که نصیحت می‌کردید خود رسیدید یا نه؟! آن دنیا دست به سر بکوبید و بر غفلت گذشته و عمر تلف شده، ندای ... **يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا**

---

<sup>۱</sup> اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۹۹

فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ الزمر، ۵۶ سر بدهید. آنجا نوشته‌ام

و رفقا به آنجا مراجعه کنند. علی‌کل‌حال بعضی‌ها می‌گویند اینها همین طوری هم به دست می‌آید و انسان به دنبال نمی‌خواهد برود، نه این طور نیست.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: لم‌یریدی الطريق کسانی که اراده کردند و می‌خواهند بروند، من این حرف‌ها را برای آنها می‌زنم، ولی برای سایر افراد نه، این حرف‌ها را نزدم و بیخود هم وقتشان را تلف نکنند، بروند چیزهای دیگری بخوانند، روزنامه و مجله بخوانند و نمی‌خواهد بیایند «عنوان بصری» را بخوانند و وقتشان تلف بشود. این مطالب به درد اینها نمی‌خورند، هم خودشان را راحت کنند و هم به دیگران توصیه نکنند.

حضرت امام صادق علیه السلام در اینجا نه مطلب را تذکر می‌دهند: ثلاثة منها فی ریاضة النفس و ثلاثة منها فی الحلم و ثلاثة منها فی العلم. سه چیز در ریاضت نفس است، سه چیز در حلم است، و سه چیز در علم و معرفت است. قبل از اینکه حضرت شروع کنند و این نه چیز را برای «عنوان» مطرح کنند، «عنوان» یک عبارت جالبی دارد. گفتم تا به حال

ما بیانات و فرمایشات امام صادق علیه السّلام را توضیح می‌دادیم و حالا امروز فرمایش جناب «عنوان» را، یعنی عرایض او را. در قبال امام صادق علیه السّلام همه عرایض است، فرمایش فقط برای امام علیه السّلام است و بقیه همه عرایض است. ولی بعضی عرایض جایگاهش خوب است، ولی بعضی‌ها هم دیگر چرند است.

«عنوان» می‌گوید: **فَقَرَّ عَثُ قَلْبِي لَهُ؛** دلم را تمام خالی کردم. این کلام، کلام جالبی است. کلام خوبی است که اگر امروز فرصت پیدا کنم در اطرافش صحبت می‌کنم، اگر هم به مطلب نرسیدیم ان‌شاءالله تتمه‌اش برای مجلس بعد. چون حائز اهمیت است و بسیار برای سالک این نکته و این تعبیر قابل تأمل است.

وقتی که از امام علیه السّلام می‌شنود که نه مطلب است خوب گوش بده، من این نه مطلب را برای تو می‌گویم، تو که من را رها نکردی، هرچه تو را این طرف و آن طرف انداختم دوباره آمدی، پیش انس بن مالک فرستادمت، گفتم که برو، گفتمی آنجا را هم دیدیم خبری نبود، همه جاها را رفتیم خبری نبود،

سرت همه جا به سنگ خورد اینها همه تعبیرات من است، ولی در بطن قضیه است دیگر هر جا رفتی دیدی که غیر از ادعاء و غیر از شهرت و غیر از تظاهر چیز دیگری در کار نیست، وقتی همه اینها را دیدی و بعد فهمیدی حق، اگر وجود داشته باشد، فقط پیش امام صادق علیه السّلام است و بس، بس، بس، تمام شد! این را وقتی فهمیدی، حالا من هم آنچه را مورد نظرم هست به تو می‌گویم حالا، حالا آنچه را که می‌بایست به آن عمل کنی آن را در اختیارت می‌گذارم.

آن چیست؟ این نه مطلب است. «عنوان» هم اهل معرفت بوده، اهل فهم بوده، اهل درایت بوده، می‌گوید: **فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ دَلْمَ رَا خَالِي كَرْدَم**، از همه چیز دلم را خالی کردم، از همه چیز تمام خطورات را از دلم بیرون بردم؛ یعنی شش دانگ حواسم را در اینجا قرار دادم که حضرت چه می‌خواهند بفرماید، چه چیز را می‌خواهد بگوید؟

این مسئله "**فَرَّغْتُ قَلْبِي** مسئله مهمی است. تا این قضیه نباشد به آدم هیچ چیز نمی‌گویند، یعنی می‌گویند ولی نه آن اصل قضیه و آن واقع مطلب را.

دلم را از همه چیز پاک کردم، حواسم را از همه چیز کنار گذاشتم. اگر موبایل تو جیبم بود موبایل را خاموش کردم و در خانه و یا در ماشین گذاشتم! بعضی‌ها می‌آیند سراغ ما می‌گویند: آقا سؤال دارم، مطلب داریم. ما هم می‌گوییم حتماً یک مطلب مهمی است که وقت می‌گیرند. می‌گوییم بفرماید. ما هم کاری داریم و می‌خواهیم جایی برویم، می‌گوییم شخص کاری دارد، مسئله‌ای دارد و می‌خواهد مطلبی را بپرسد. ما آن جایی را که می‌خواهیم برویم را لغو می‌کنیم که مثلاً تشریف بیاورند. تشریف می‌آورند قدمشون روی چشم.

می‌گوید راجع به فلان مسئله خدمتتان بگویم و یا فلان مشکل وجود دارد و ... می‌بینیم سؤال، سؤال مهمی و جدی است و سؤال خوبی است. شروع می‌کنیم بر اساس یک تفکر جواب سؤال دادن. پنج دقیقه نگذشته، درنگ! یک دفعه صدای موبایل از جیب مبارک بلند می‌شود! یک مرتبه دست پاچه: آقا ببخشید جواب این را بدهم و بعداً می‌آیم خدمتتان. می‌گوییم: خیلی خب! حالا تو مرا سر کار گذاشتی،

حالا من سر کارت می گذارم! ما برای هر چیزی چند جواب داریم، اول می خواستم آن جواب را بدهم، حالا که صدای درنگشان بالا رفت، حالا که اتاق کارت را آوردی در اینجا! حالا که فهمیدم چقدر به این سؤال اهمیت می دهی! حالا من هم یک جوابی به تو می دهم که آن جواب با جواب اول یک قدری تفاوت داشته باشه!

با این معنا کسی جایی نمی رسد جان من! کسی به جایی می رسد که وقتی می خواهد به یک مسئله برسد از وقتی که از خانه اش حرکت می کند موبایلش را خاموش کند. می دانید چه می خواهم عرض کنم؟! نه اینکه وسط راه، درنگ درونگش افکار او را بگیرد. تا دم منزل که رسیده با صد نفر قرار گذاشته، تا دم منزل که می رسد مطالب را حل و فصل کرده، به مراجعات و به مراجعات پاسخ داده، مسائلی را که با او مطرح شده، این ذهنش و این فکرش و این ضمیرش از مطالب پُر شده، حالا که زنگ در را فشار می دهد. البته این مطلب را مربوط به خودم عرض نمی کنم. به طور کلی راجع به اصل قضیه و به نحو کلی دارم صحبت می کنم. مسئله، مسئله شخصی

نیست. یک وقتی این قضیه در ذهن رفقا و دوستان  
نباشد، اصل کلی را دارم می‌گویم. آنچه را که ما از  
روش بزرگان دیدیم، قرار است ما آن را به رفقا  
بگوییم «تو خواه پند گیر و خواه ملال»

آن شخصی که می‌آید در می‌زند این مغزش پر  
است. چه سؤالی می‌خواهی بکنی؟ چه را می‌خواهی  
بپرسی؟ این سؤال و پاسخ‌های ما در کنار رتق و  
فتق‌هایی که تا حالا انجام دادی قرار می‌گیرد، هزارتا  
تا الان انجام دادی. البته هر کسی برحسب وضعیت  
خودش و برحسب ارتباطات خودش و برحسب  
مسائلی که با جامعه و سطح اجتماع دارد، آن کارها  
همین‌طور انجام گرفته تا اینکه ترمز را می‌زنی و  
درب ماشین را باز می‌کنی، بعد این هم در کنار آنها  
قرار می‌گیرد. به همان مقدار که برای این مطلب در  
دلت مایع گذاشتی، به همان مقدار، نه دست من  
است، نه دست غیر من است. به همان مقدار از بالا  
افاضه می‌شود و من خودم را بکشم بیشتر از این از  
آن بالا افاضه نخواهد شد، این مسئله است! اگر یک  
قرآن، تمام در اختیار قرار بدهم به همان مقدار در

قلب جا می‌گیرد که برای این قضیه جا گذاشتی.

«عنوان» می‌گوید: ففرغتُ قلبی له دلم را خالی

کردم. امام دارد با من حرف می‌زند، غضنفر که

نیست حرف‌هایش که صدتا یک‌غاز نمی‌ارزد. امام

صادق علیه السّلام می‌خواهد به من بگوید که این نه

مسئله را که با تو مطرح می‌کنم، این نه مطلبی را که

می‌خواهم بگویم، این نه مطلب مسئله‌ای اساسی

است، بفهم جلوی چه کسی نشسته‌ای، بفهم در

مقابل که نشسته‌ای! در مقابل امام صادق علیه السّلام

نشسته و او دارد دستت را می‌گیرد. چقدر دل خودت

را خالی کردی؟ چقدر برای ما گذاشتی؟

عرض کردیم خدمت رفقا، از مرحوم آقا

پرسیدم: فلان کس چقدر در تحت اطاعت شما بود؟

فرمودند: یک دهم دلش را به ما داده بود، نه دهم

دلش را برای خود قرار داده بود. این تفریغ قلب

نیست، یک دهم تفریغ کرده است تفریغ با غین،

یعنی جا خالی کردن، جا باز کردن، از مطالب از

تخیلات و از کثرات بیرون آمدن یک دهم را این به

ما داده، می‌آید می‌نشیند، هر هفته هم می‌آید صحبت

و احترام هم می‌گذارد آن هم بجای خود محفوظ. آن

بزرگ هم می فهمد، نگاه نکرده می فهمد، از یک نگاه چشم می فهمد که شخص یک دهم گذاشته دو دهم گذاشته و یا سه دهم گذاشته. لذا به مقدار یک دهم پاسخ می دهد نه دو دهم! به مقدار دو دهم پاسخ می دهد نه سه دهم! آن هم خیال می کند جواب را گرفته، نه دهم هنوز جواب داده نشده بنده خدا! بله! آقا به ما هم خندیدند و خیلی اظهار رضایت کردند. اینها همه که مطرح می شود از زمان مرحوم آقا داریم خدمت رفقا عرض می کنیم. این مطلب را این طور فرمودند، ما خبر داریم چه خبر است دیگر، از مسئله خبر داریم. اگر تو دو دهم دلت را می گذاشتی و ایشان به اندازه یک دهم جواب می دادند رعایت امانت را نکرده بودند و اگر یک دهم را گذاشتی به اندازه دو دهم پاسخ گرفتی بیش از ظرفیت تو صحبت شده است.

امام باقر علیه السلام به یکی از اصحاب که رفته بود و با زید برادر امام باقر علیه السلام که او نیز از بزرگان بود و شرح حالش را مرحوم آقا در کتاب چهار جلدی ولایت فقیه در حکومت اسلام داستان

زید را یک‌قدری مفصل ذکر کردند<sup>۱</sup> و تفاوتش را با زید النار برادر امام رضا علیه السّلام که طغیان کرده بود، زده بود خانه‌ها را سوزانده بود و آدم‌ها را کشته بود را متذکر شدند.

این زید که برادر امام باقر علیه السّلام است و بر علیه بنی مروان و هشام بن عبد الملک قیام کرد و مردم به او وعده دادند که دورش را می‌گیرند، حمایتش می‌کنند و لکن وقتی که جنگ آن غلیان و نائره خودش شدت پیدا کرد همه کنار گذاشته فقط سیصد نفر بیشتر با او نماندند، و آن سیصد نفر همه کشته شدند و یا اینکه متواری شدند. بعد تیری آمد و به پشانیش خورد و بر زمین افتاد. خیلی جریان جریان مفصلی دارد؛ مرد مرد بزرگی بوده و ظلم را تحمل نمی‌کرده و اهل تقوا بوده و اهل شجاعت بوده و اهل ورع بوده، بسیار مرد بزرگی بوده و جدّ ما هم می‌شود. یعنی معمولاً این سادات حسینی از ناحیه زید بن علی بن الحسین علیهما السّلام به امام حسین علیه السّلام ارتباط پیدا می‌کنند. البته اغلب از ناحیه

---

<sup>۱</sup> ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۴۷-۵۰

حضرت زید است. خودش علناً می‌گفت که من برای خودم این کار را نمی‌کنم گرچه مرد شمشیر هستم و لکن این مسئله را برای برادرم می‌خواهم و اعتراف می‌کرد به اعلمیت امام باقر علیه السّلام و راست می‌گفت، دروغ نبود و کلک نبود اهل نفاق نبود. منتها می‌گفت ما مرد سیف و شمشیر هستیم برادر من مرد علم است. او علم دارد و من شمشیر دارم. نمی‌توانست ظلم را تحمل کند. بالاخره قیام کرد در مقابل هشام و به واسطه نیرنگ و خُدعه که مردم به او کردند و لشکر متفرق شدند و بعد از غلبه هشام، بالاخره کشته شد و او را شبانه در زیر آب کنار نهر کوفه دفن کردند، فردا آمدند جنازه او را پیدا کردند و بیرون آوردند و سرش را جدا کردند و بدنش را چهار سال بر بالای دار کنار باب کوفه نگه داشتند، چهار سال تا اینکه بالاخره پایین آوردند و در همان جا دفن کردند. الان در همان جا مقام دارد. بین زید و بین یکی از اصحاب امام باقر علیه السّلام که به او **مؤمن الطاق**<sup>۱</sup> می‌گویند یک

---

<sup>۱</sup> اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق علیه

مباحثه‌ای در کوفه در می‌گیرد و مؤمن الطاق او را محکوم می‌کند.<sup>۱</sup> بسیار مرد متکلم بود و محکوم می‌کند. ثابت می‌کند که شما در این اقدامی که انجام می‌دهی باید زیر نظر برادرت باشی، تو که الان اعتراف می‌کنی که برادر من اعلم از من است، آیا در ضمن این اعلمیت راجع به این قضیه که در پیش داری در این مطلب هم او اعلم است یا تو؟ گفت او اعلم است، گفت پس باید تو از او اطاعت کنی. راه را از چند جهت بر او می‌بندد. بعد می‌آید در مدینه خدمت امام باقر علیه السّلام می‌رسد که جریانات مفصلی اتفاق می‌افتد و زید را هم به شهادت می‌رسانند. رو می‌کند به حضرت یک ایراد از امام باقر علیه السّلام می‌گیرد در ذهنش شبهه دارد می‌گوید یا بن رسول‌الله شما که از زید این مقامات را نقل می‌کنید و معترف هستید و این قدر برای شهادتش گریه کردید چرا منعش نکردید؟ حضرت فرمودند: ترسیدم منع کنم و او نپذیرد و مخالفت

---

السّلام است، و چون در زیر طاقی دکان داشته است لذا او را مؤمن الطاق گویند. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۴.  
<sup>۱</sup> امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۴.

صریح با امام زمان خود را کرده باشد.

ببینید، امام می‌آید با زید در همان مرتبه برخورد می‌کند. صحبت‌ها را می‌کند، حرف‌ها را با او می‌زند، اتمام حجت می‌کند که زید آیا موقعیت اقتضای قیام دارد، الآن وضعیت این‌طور است! به قول مردم نمی‌توانی اعتماد کنی، اینها همان‌هایی هستند که با جدت سیدالشهدا این‌طور کردند! اینها همان‌هایی هستند که با امام حسن علیه السّلام این کار کردند با امیرالمؤمنین غدر کردند. تمام اینها را از حضرت در چند روایت داریم، در این زمینه حضرت همه اینها را برای زید بیان می‌کند و در تمام این مطالب زید می‌گوید: بله، این مطالب را قبول دارم ولی من نمی‌توانم، من از نظر نفسانی و از نظر سعه صدر دیگر تحمل این ظلم را ندارم، تحمل ظلم دستگاه بنی مروان را ندارم. امام باقر علیه السّلام به او می‌فرمایند حضرت این را فرمودند ولیکن من دارم این از قول امام باقر می‌گویم امام باقر می‌گوید ما هم مثل تو هستیم، اگر قرار بر این باشد که ظلمی دیده شود این نیست که ما ظلم را نبینیم، ما بهتر از تو ظلم

را می بینیم، ما بهتر از تو قضایا را می سنجیم. ولی آیا در یک همچنین زمینه‌ای باید اقدام کرد؟ یا اینکه مسئله را به وقت مناسب موکول کرد؟! بسم الله، بفرما آقا! مردم آمدن دورت را گرفتند و بعد هم ولت کردند و رفتند، بفرما ببین دیگر قضیه شوخی ندارد. پس برای چه امام باقر علیه السلام امام شد؟ برای چه زید، زید شد؟ به خاطر اینکه او اعلم بود و او نبود. آن به مسائل اطلاع داشت می گفت نکن، او نه او خیال می کرد همین که دو نفر به او خندیدند و سه نفر آمدند دستش را بوسیدند و برایش صلوات فرستادند و کوچه باز کردند که آقا تشریف بیاورند اینجا، افاضه بفرمایند، مطلب تمام شد. نه آقا جان! وقتی یک امتحان می شود از هر هزار نفر دو نفر نمی مانند. اینهایی که این کار کردند همین‌ها را بیشترش را با امام حسین علیه السلام کردند؛ دست امام حسین می بوسیدند جارو می کردند، آب می ریختند دور خیمه، یابن رسول الله یابن رسول الله شروع می شد گوش فلک را گرمی کرد. پنج هزار نامه برای امام حسین فرستادند، همین اهل کوفه، این فدایت شومی که در اینجا بود. حضرت روز عاشورا

فرمودند آن کیسه نامه‌ها را آمدند ریختند همه را  
وسط جلوی مردم، این نامه‌ها را که برای من داده؟  
خودم نوشتم؟! امروزه از این کارها می‌کنند دیگر،  
نامه می‌نویسند. حالا اصلاً طرف نه اسم دارد نه  
شناسنامه دارد نه فامیل دارد نه هیچ، از طرف آن نامه  
می‌نویسند از طرف آن چه می‌کنند. آن موقع این کار  
را نمی‌کردند این نامه‌ها را که نوشته؟ دست خط  
نامه‌ها را نگاه کنید ببینید که اینها را که نوشته؟ آی  
فلان آی فلان یکی یکی اسم می‌بردند، آی حجار بن  
ابجر بلند شو بیا بین دست خط را ببین، تو برای  
من نامه نوشته‌ای یا من برای تو نوشتم؟ یکی یکی  
صدا کردند حضرت، کجایی؟! آنکه نامه داده برای  
حضرت با پانصد سوار کنار شریعه فرات همین که  
الان در کربلا مقام امام زمان است و آن طرف مقام  
امام صادق است همین‌جا در همین محل با پانصد  
سوار ایستاده و مانع از این شوند که امام حسین و  
اصحابش بروند آب بردارند همین که نامه نوشته.  
بابا! اقلاً حالا که زیر نامه‌ات می‌زنی برو پی کارت،  
دیگر چرا بلند می‌شوی کربلا می‌آیی؟! حالا هم که

کربلا آمدی چرا آخر بلند می شوی جلوی آب را  
می گیری؟! آخر چقدر آدم بی دین، چقدر بی وجدان  
چقدر بی شرم بی حیا باشد که کسی را که خودش  
دعوت کرده این گونه از او استقبال کند، این گونه با  
او برخورد کند! خیلی خوب حالا زیر نامه‌ات زدی  
برو پی کارت، بگو ببخشید یک اشتباه کردیم. نه الان  
وقتش نیست و ما ترسیدیم، راستش ما را می گیرند  
و زن و بچه را در به در می کنند، حرفمان را پس  
گرفتیم.

آخر این قسم یعنی چه؟! این عجیب است ها!  
یعنی آنها افرادی نبودند که وضعیشان با ما فرق  
می کند آن‌ها هم مثل ما بودند. الان هم ما امروز در  
روز جمعه مثل همان‌ها هستیم هیچ تفاوت نمی کنیم.  
همان اعتقاد و همان وضعیت و همان موقعیت فرقی  
این است که آن موقع جنگ واقع شد الان جنگ واقع  
نشده است، جنگی نیست. آن موقع امام حسین بود  
الان نیست، الان امام حسین ما امام زمان علیه السلام  
است که آن هم در پس غیبت است ما از او خبر  
نداریم. و الا اعتقادات، همان است و وضعیت همان  
است موقعیت همان است، هیچ تفاوتی نمی کند.

خداوند همه امتحانات را برای همه پیش خواهد آورد. افکار همان افکار است.

شما کیفیت مطالب که آن موقع مطرح می‌شد بین حضرت و بین افراد آن مطالب را ببینید، عیناً همین حرف را ما الان می‌زنیم. همان مطالبی که در آن موقع بوده و حضرت یک به یک استدلال می‌کردند که شما روی چه حسابی می‌خواهید این کار را می‌کنید؟ من اصلاً امام نیستم من پسر پیامبر نیستم. دو دوتا چهارتا، طبق قرار و طبق صلح نامه‌ای که بین برادرم امام مجتبی و بین معاویه بسته شده بر اینکه معاویه تا مادامی که حیات دارد این خلیفه مسلمین باشد، بعد از معاویه، معاویه حق ندارد فرزندش از فرزندان خودش را یا هر کس دیگر را جانشین خودش قرار بدهد، مطلب باید به خود خاندان پیغمبر برگردد. آیا کسانی که نامه نوشته‌اید، ای عمر سعد آیا این مطلب بوده یا نبوده؟ می‌گویید بوده. من اصلاً امام نیستم پسر پیغمبر هم نیستم. این بیعت نکردن من با یزید آیا منطقی هست یا نه؟ جواب چیست؟ روی چه حسابی؟ این هم صلح نامه، و همه می‌دانید و تو عمر

سعد هم که آن موقع بودی و این مسئله را دیدی!

جواب می‌دهد دیگر هیچ کاری نمی‌شود کرد!

همان استدلال الان هم هست همین الان هم

هست. آقا این منطق، این دلیل برای این کاری که

الان من دارم انجام می‌دهم، نه! همین است باید

بیایید این کار را بکنید، ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود!

این ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود الان، همان است که

هزار و سیصد سال پیش به امام حسین تحویل دادند.

این ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود باید بیایی این کار

را بکنی هزار و دویست سال پیش به امام باقر و امام

صادق تحویل دادند. فرقی نمی‌کند، مطلب یکی

است. وقتی که منطق حاکم باشد مطالب بر اساس

مسائل عقلی حاکم باشد، چه هزار و چهارصد سال

پیش، چه چهل هزار سال پیش، چه چهارصد میلیون

سال پیش، چه تفاوتی می‌کند؟ در همه زمان‌ها عقل

حاکم است و منطق حاکم است، و در همه زمان‌ها

احساسات و نفسانیات می‌آید و جلوی مطالب را

می‌گیرد.

به امام باقر علیه السلام عرض می‌کند چرا در آن

زمان زید را نهی نکردید که بیاید دست بردارد؟

حضرت فرمودند: اگر می‌گفتم نمی‌پذیرفت. درحالی‌که زید این حکومت و این خلافت را برای خود نمی‌خواست. این هم خیلی مهم است. بین چقدر این از خود گذشتگی دارد. می‌گوید اگر من به خلافت برسم و دروغ هم نمی‌گویم و راست می‌گویم و امام علیه السلام در این مطلب او را تأیید می‌کنند. راست می‌گویم، او برای ما می‌خواهد و می‌خواست حکومت را از هشام بن عبد الملک دریاورد بدهد دست من، منی که امام هستم و قبول دارد که من لایق مقام حکومت و خلافت هستم. در این مسئله اگر می‌خواست برای خودش بردارد من یک جور دیگری با او حرف می‌زدم. نه! در این مسئله صداقت دارد در این مسئله راست است. ولیکن همه مسئله این نیست. در بعضی جاها ظلم را می‌بینی نمی‌توانی، باید سکوت کنی. امیرالمؤمنین می‌فرماید عثمان ظالم است از همه ظالم‌ها بدتر است، ولی نَکُشیدش، نَکُشید. اینکه دیگر کلام صریح است، گرچه در این حرف‌ها آمدن تأویل کردن، نه منظور امیرالمؤمنین این نبوده و به بعضی

گفتن و بعضی را یواشکی راه انداختن. نه آقا این حرف‌ها دروغ است. حضرت فرمودند عثمان را نکشید، تمام شد و رفت.

امروز یک مطلبی را می‌خواهم عرض کنم اگر وقتش برسد و راجع به این قضیه مسئله را یک قدری بیشتر توضیح می‌دهم در باب محکم و متشابه، که اصل بحث من در این عبارت «عنوان» در مسئله محکم و متشابه است.

نه آقا جان! امام علیه السّلام می‌فرماید عثمان را نکشید، تمام شد. حالا اینها می‌آیند، عثمان چه کرده، سرمایه مسلمین را برده، نمی‌دانم تمام خراج آفریقا را به زنش به دختر عمه‌اش و به دختر خاله‌اش هر که برداشته بخشیده، در فلان قضیه چه کار کرده، زده کمر عمار را شکسته، ابن مسعود آن‌طور کرده، تمام فامیلش را برای این طرف و آن طرف گذاشته. حتماً امیرالمؤمنین در این نکشید خواسته مثلاً یک جوری مسئله را سر هم بیاورد و وجهه خودش را خواسته حفظ کند! ولی در باطن مطلب این‌طور نیست! این می‌شود تفسیر به رأی.

امام علیه السّلام می‌فرماید اگر به زید می‌گفتم

زید نمی‌پذیرفت. من هم آمدم همان‌جا نگاه‌اش داشتم. گفتم: ای زید می‌ترسم که تو قیام کنی و بعد جنازه تو را در کناسه کوفه بر بالای دار قرار بدهند. تا این حرف را امام می‌فرماید بدنش شروع می‌کند لرزیدن، باور نمی‌کرد. عجب! از آن طرف می‌داند بالاخره یک مطالبی از برادرش امام باقر شنیده، می‌بیند حرف‌های اینها بی‌حساب نیست، حرف‌های اینها گُتره نیست. این‌طور نیست که بگویند پیروز می‌شوی بعداً یک جور دیگر از آب درآید، این‌طور نیست قضیه. نه! مطلبی که امام باقر می‌فرماید مسئله به این کیفیت خواهد بود. امام باقر بگوید جنازه تو را بالای دار می‌بینیم و بعد خود را بر اریکه حکومت و خلافت احساس بکند. این مقدار را از امام باقر قبول داشت، این مقدار را از امام باقر می‌پذیرفت. بالاخره امام است و امام باید یک فرقی با بقیه داشته باشد. یک لرزی به خودش می‌گیرد و بعد شروع می‌کند افکارش جولان دادن، راجع به مسائل صحبت کردن، قول‌هایی که اشخاص به او داده‌اند، یکی یکی در ذهنش رژه می‌رود، مساعدت‌هایی که

افراد کردن یکی یکی می آید او را می گیرد، آن همّت و عرقِ دینی و حمیتی که در وجود اوست می آید و به شکلی خود را در قبال این مطلب با جرئت و با شهامت جلوه می دهد، به هر مقداری که می گذرد آن صلابت کلام امام علیه السّلام که: «می بینیم که تو را در کناسه کوفه بر بالای دار کردن» این یکی یکی هی کم می شود و کم می شود. وقتی کم شد و کمرنگ شد، شروع می کند به امام گفتن: نه اشکالی ندارد، ما برای خدا قیام می کنیم و هرچه بادا باد. حضرت می فرماید: حال که این طور است دیگر در اختیار خودت، من مطلب را به تو گفتم.

اگر زید می آمد خدمت امام باقر می گفت: ای برادر، من تو را امام می دانم، حالا امام هم ندانم بالاخره از خودم اعلم می دانم. علومی که تو داری این اعترافاتی بود که می کرد، به افراد که می رفتند می گفت او علوم دارد من ندارم صریحاً می گفت. آدم صادقی بود و آدم راستی بود، حضرت زید این مسئله را داشت که صادق بود و راست بود، ولی نمی توانست ظلم را تحمل کند، این یک مطلب دیگری بود اگر می آمد پیش امام باقر می گفت این

ظلم را که من می بینم شما هم می بینید، اجحافی که می کنند شما هم می بینید، کارهای خلافی که انجام می شود شما هم مشاهده می کنید، حضرت می گفت همه را می بینم و بهتر از تو می بینم می خواهی برایت بگویم چیزهایی که تو نمی دانی؟ یکی اینکه من علم غیب دارم تو نداری، حالا بقیه اش بماند. اگر تو پنجاه تا ظلم می دانی بنده الان پنج هزار تا می گذارم در پرونده و به تو می دهم.

پس معلوم می شود که بالاتر هستی، معلوم می شود که اعلم هستی. حالا من تکلیفم چیست؟ به نحوی باید بینک و بین الله در روز قیامت بیایی و از آن تکلیفی که بر من کردی در قبال حساب الهی دفاع بکنی. حضرت می فرماید بله. حضرت می گوید نه؟! می گوید باشد، حالا که این طور آمدی می آیم به تو تکلیفم را می گویم و وظیفه تو را بیان می کنم و بعد هم پاسخگوی ملائکه ... ملائکه که هستند؟ همه زیر دست من هستند، بیایند ایراد بگیرند؟ ملائکه کجا! فردا روز قیامت اگر خدا آمد گفت ای زید چرا وقتی ظلم را دیدی قیام نکردی؟ می گویم برادرم

گفت، حضرت می گوید بسیار خب، نه شانه خالی می کنم، قشنگ با سینه فراخ می آیم و در کنار حساب و کتاب، در میزان الهی می ایستم و از تکلیفم به تو دفاع می کنم و کسی نمی تواند به من حرف بزند، من امام معصوم هستم.

ولی این کار را نکرد. اگر می آمد حضرت می گفت بنشین سر جایت. حالا که آمدی قلبت را تفریغ کردی. «عنوان» چه گفت؟ گفت: قلبم را تفریغ کردم. حالا بعداً موفق شد یا نه مطلب دیگری است، فعلاً در ابتدای قضیه است، همین قدر این را گفت. اگر می آمدی قلبت را تفریغ می کردی و همه چیز را کنار می گذاشتی و بر همین اعتراف بر اینکه من اعلم از تو هستم، این اعتراف را در قلب خودت و در سعه وجودیت حک می کردی و مهر می زدی، در این صورت حالا وظیفه متوجه من می شد که چه قسم پاسخ سؤال تو را بدهم و چه قسم جواب را بدهم. صریح با تو باشم یا در لفافه؟ شفاف با تو صحبت کنم یا دو پهلو با تو حرف بزنم؟ واضح با تو برخورد کنم یا اینکه کلامی به تو بگویم که دو احتمال داشته باشد؟ و به عبارت دیگر مطلب را یک

مقداری به خودت بسپارم یا اینکه صاف بگویم آقا  
بیا چه کار کن تمام شد. صاف بگویم این کار را  
انجام بده تمام شد. یا آنکه اگر واگذار کردم به تو باز  
روی واقع این کار را انجام دادم. خودم هم پشتش  
هستم و آنچه را که به ذهن تو خواهد آمد من دارم  
سپرت می‌کنم، آن طرف مواظبم یا دارم آن فکر که  
می‌آید، آن فکر را دارم هدایت می‌کنم. امام این‌طور  
است.

امام با یک یک از نفوس و قلوب ارتباط وثیق  
دارد. مگر انسان می‌تواند از خودش جدا بشود؟ امام  
از فکر ما به خود ما نزدیک‌تر است، از آن فکری که  
در ذهن ما می‌آید و اراده‌اش را می‌کنیم از او  
نزدیک‌تر است. اگر انسان خود را تفریغ کند و قلب  
خود را خالی کند، آن‌گاه جا برای آن افاضه قرار  
می‌گیرد.

روایت عجیبی از امام صادق علیه السلام هست  
که می‌فرماید: یک شخص آمد خدمت رسول خدا،  
از قبیله آمد، پدرش و مادرش همه جزو مشرکین  
بودند. عرضه داشت یا رسول الله انی ارید ان ابایعک

علی الاسلام؛ می خواهم مسلمان بشوم، دستت را بده  
من با تو بیعت بر اسلام کنم، مشرکم، کافر  
می خواهم مسلمان بشوم.

خیلی صادقانه آمده بود. حضرت فرمودند: انی  
ابایعک علی الاسلام علی ان تقتل اباک. عجب! من  
با تو بیعت می کنم به شرطی که بروی پدرت را  
بکشی. یک دفعه دستش را کشید قبض یده دستش  
را کشید. دستش را دراز کرده بود یک دفعه دستش را  
کشید. رفت. عجب! شنیدم پیغمبر رحمت است  
حال این را در ذهنش داشت می گفت حالا من  
می گویم اینها را در روایت نداریم چه جور می شود  
پدر من است، اینکه پیغمبر رحمت است. این همه  
ما توصیه شنیدیم، حالا اینها را لابد نشنیده بود.  
حضرت چه توصیه می کند. از زمانی که اسلام  
نیاورده بودی باید بیشتر خدمت پدر و مادرت را  
بکنی، که وقتی آن جوان نصرانی می رود و اینها را  
می بیند آنها می گویند چه شده؟ این طور شما احترام  
می کنید؟ می فهمند مسلمان شده است. می گوید  
پیامبر ما دستور داده که خدمتی که به شما می کنیم  
باید بیش از زمانی باشد که نصرانی بودیم؛ چون دین

ما دین اسلام و بالاتر است و انکشاف حق و حقیقت برای افراد از دین مسیح بیشتر است. نه خودنمایی و نفاق، نه! واقعیت است. پیغمبر نمی گوید پاشو برو دلش را بدست بیاور تا این بیاید جزء حزبمان شود. این کلک‌ها برای ماست. امروز با یک چراغ سبز افراد را می آوریم و بعد هم وقتی دیدیم به درد نمی خورند با یک تی پا همه را مرخص می کنیم بیرون. اینها مال دنیا است همه هم داریم می بینیم.

پیغمبر حق است کلامش صدق است **إِنَّهُ لَقَوْلٌ**

**فَصَلِّ الطَّارِقَ، ۱۳ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ الطَّارِقَ، ۱۴** کلام

رسول خدا حق است و صدق است و نفاق بر نمی دارد. صداقت محض است و مطلبی را که می گوید انکشاف واقع است. این مطلبی است که از او آمده. برای همین است که افراد جذب می شوند.

چون مردم از پیغمبر کلک ندیدند. متوجه شدی؟!!

مردم از پیغمبر دو حرف ندیدند، مردم از پیغمبر نفاق

ندیدند. مردم از پیغمبر صدق دیدند، در شب صدق

دیدند، در روز صدق دیدند و در جنگ صدق، صدق

دیدند، در صلح صدق دیدند. پیغمبر به صدق فکر

می کند نه به برنده شدن در جنگ، به او فکر نمی کند.  
این را مردم دیدند. لذا جذب می شوند. یک مقدار  
رفت فکرش ... گفت این چه پیغمبری است که  
می گوید پدرت را بکش. یک خورده رفت تو فکر،  
بابا پیغمبر است لابد بهتر از من می فهمد، این مقدار  
را می فهمد، دید پیغمبر است بهتر از من می فهمد.  
باشد بسیار خوب، اگر قرار باشد پیغمبر باشد بگوید  
پدرت را بکش هیچ بگوید خودت را هم بُکش باید  
بُکشی. آمدیم دیگر، مرحبا بارک الله مرحبا به. حالا  
که قرار است بیایم صدرصد بیایم. حالا بگوید  
خودت رو بکش. خب بگوید ما آمدیم به یک همین  
جایی برسیم، ما آمدیم به اینجا برسیم که مطلب را  
دیگر تمام کنیم. چه اشکالی دارد؟

چند دقیقه رفت بیرون و دوباره برگشت، عرضه  
داشت که یا رسول الله ارید ان ابیعک علی الاسلام  
دستش را دراز کرد: من می خواهم برای اسلام با تو  
بیعت بکنم. حضرت فرمودند ابایعک علی ان تقتل  
اباک من بیعت می کنم بر اساس اینکه بروی پدرت  
را بُکشی، پدر کافر و مشرکت را بروی بکشی. گفت  
می روم می کشم. حضرت فرمودند: من با تو بیعت

می‌کنم نه بر کشته شدن پدرت، ها! می‌خواستم امتحانت کنم که تو تا چه حد در پای عقیده‌ات ایستاده‌ای. انا لا نامرکم ان تقتلوا ابائکم؛ ما هیچ‌گاه به شما نمی‌گوییم که بروید پدرانتان را بکشید ولو مشرک باشند، ولو کافر باشد. آنها بین خودشان و بین خدای خودشان حسابی دارند. ولکن اطیعوهم فی ما امره الله و لا تطیعوهم فی معصیت الله؛ در آنچه که مورد اطاعت خدا است حرفشان را بپذیرید، بروید احترامش را نگه دارید، خدمتشان بکنی، دستشان را ببوسید، پایشان را ببوسید. همه اینها جزو دستورات الهی است. دست و پای پدر و مادر را انسان باید ببوسد. مسئله شوخی نیست، خدمت باید بروی بکنید، بهتر از زمانی که خودت کافر بودی، باید بروی آنها را خدمت بکنی. این دستور ماست.

ولی در آنجایی که معصیت خدا است نه، آنجا اطاعت نکنید، آنجا خدا بالاتر است. این مسئله‌ای طبیعی است. **وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ...**  
**العنكبوت، ۸ وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ...**

الإسراء، ۲۴ خیلی عجیب است خیلی این آیه عجیب است. آیه قرآن می‌فرماید که برای پدر و مادرت خودت را خاضع قرار بده، دست پایین قرار بده، آنانیت و نفسانیت خودت را به پای پدر و مادرت بریز، در قبال پدر و مادر، ذُلَّ یعنی پستی، خودت را پست قرار بده و پایین قرار بده، اما نه این پایین قرار دادن از روی تکبر باشد. آدم بلد است که چه کار بکند، شیطان هم به انسان خوب راه‌ها را یاد می‌دهد.

دو نفر از دوستان مرحوم آقا با هم اختلاف داشتند. یکی معمم بود یکی هم نه، شخص عادی بود. با هم اختلاف داشتند. آن شخص دیگر در یکی از همین خیابان‌های طهران یک کارگاهی داشت حالا زیاد توضیح نمی‌دهم. به آن شخص معمم فرمودند که برو و با این شخص مسائلت را حل کن، این قهر و این حرف‌ها یعنی چه؟ کدورت خاطر یعنی چه؟ بروید با هم صلح بکنید و مسائل را با هم حل بکنید و تمام کنید، این رفیق تو است. این چه کاری است سرش را می‌کند آن طرف و به دیوار نگاه می‌کند، آن می‌آید آن طرف. اصلاً در افراد اثر می‌گذارد، مجلس

را خراب می کند. دو نفر با هم اختلاف داشته باشند  
وارد مجلس ذکر بشوند تمام مجلس ذکر از بین  
می رود، همراهش از بین می رود. هیچ روح ندارد.  
ملائکه از آن مجلسی که دوتا مؤمن با هم با اختلاف  
وارد بشوند از آن اتاق می روند بیرون، همه بدانید! از  
اتاق بیرون می روند، آنها بروند شیطان می آید به  
جایش. یا جای ملک است یا جای شیطان.

لذا مرحوم آقا می فرمودند اگر با هم اختلاف  
دارید در مجلس نیایید، بروید اختلافتان را حل کنید.  
بعضی اوقات خودم دیدم که در مجلسی ایشان به دو  
نفر گفتند از مجلس بروید بیرون تا بقیه را خراب  
نکنید و ایشان بیرون کردند و باران هم می آمد و  
گفتند بروید بیرون کارتتان را درست بکنید. حالا آن  
شخص دستور صریح است دستور دادند آقا ما باید  
اطاعت کنیم. وجدان می آید در اینجا شروع می کند  
از یک طرف نهیب می زند استاد است، ولی خدا  
است، دستور داده باید اطاعت کنی. این وجدان از  
این طرف هنوز یک مقدار وجدان هست این طور  
نیست که بگوید ولش کن برای عمه اش گفته است.

می گفتن! این اواخر این جور هم می گفتند! برای خودش گفته! نه هنوز قضیه به آنجا نرسیده است. خدا انسان را حفظ کند! هنوز مسئله به آنجا نرسیده است، یک مقداری وجدان هنوز وجود دارد، یک مقداری هنوز در نفس جنود الرحمان وجود دارند، خارج نشدند. ملائکه هنوز یک مقداری در نفس هستند. می گوید باید دستور استاد را انجام بدهی از آن طرف نگاه می کند من بلند بشوم بروم پیش این؟ این باید بیاید پیش من. در قبال این جنود شیطان می آیند، شروع می کند وسوسه کردن. آقا گفته است برای اینکه اطاعت کرده باشیم می رویم پیشش، گفتند، باید یک جوری انجام بدهیم، برویم پیشش. کارهایی که با هم انجام دادند، صحبت هایی که با هم کردند می آید در ذهن رژه می رود. در آن مجلس فلان حرف را به من زد، در آن مجلس به من بی احترامی کرد، در آن مجلس آبروی مرا ریخت، در آن مجلس چه کرد، بابا بگذار کنار دیگر، وقتی می گویند برو با این قهر را کنار بگذار، یعنی الان متولد شدی او هم الان متولد شده است. سلام علیکم به به رفیق بیا کجایی که دلم برات یک ذره شده

است. ها دیگر کنار بگذار. نه یکی یکی ...

شیطان چه کار می خواهد بکند؟ می خواهد مقابله کند. شیطان می آید با دستور استاد مقابله می کند؛ چون قرار بر این است که نگذارد هر کسی برود آن بالا، شروع می کند ... یادت است در فلان مجلس چه گفت؟! سرش را تکان می دهد ای داد و بیداد. حالا آقا را چه کار بکنیم. حالا اگر رفتی مشهد آقا از تو سؤال کردند چه کار کردی؟ بتوانیم یک جوابی داشته باشیم، اگر بگوییم نرفتیم. آقا می گویند چرا؟ یا سرش را می آورد پایین و یک اخمی می کند. یعنی مسئله انجام نگرفته است. باید یک جوابی برای استاد ... بنده خدا! از این افکارت خبر دارد بیچاره بدبخت، چه می گویی؟! چه جوابی؟! این حرفها چیست؟! چه مشهدی؟! چه رفتنی؟! چه درست کردنی؟! ما خطور در ذهنمان شب می کردیم فردا می رفتیم جلو آقا با یک کلمه می گفتند دیشب فلان خطور در کلهات پیدا شده. جلوی که می خواهی ملق بزنی؟ که را می خواهی دور بزنی؟ هان؟

ایشان می فرمودند من می گویم سیگار کشیدن

حرام است، آن آقا می رود سر کوچه سیگار می کشد  
می آید پیش من خیال می کند من نمی بینم. دارد سر  
سه راهی سیگار می کشد خیال می کند من  
نمی بینمش. بالاخره بابا حالا یک وقت آدم با یک آدم  
عادی روبرو است هر کاری می خواهد بکند، بکند.  
ولی بداند آخر این مسئله چیست؟ اینها همه برای ما  
است ها! این مطالبی که خدمت رفقا عرض می کنم  
برای همه است. از خود من گرفته که دچار این  
شبهاست هستم تا هر کسی به هر مقدای و به هر  
زمینه ای، باید درصدد اصلاح بریاییم. به حول و قوه  
الهی باید انسان درصدد اصلاح بریاید، نه اینکه  
انسان خودش را از همه خطاها و از همه نواقص مبرا  
بداند، نه، همه مان گرفتاریم. آمدیم اینجا چه کار  
بکنیم؟ هم خودم و هم بقیه رفقا به این فکر کنیم و  
هی کم کم تا اینکه مسئله به نحو اصلاح پیش برود.  
از آن طرف یکی یکی مطالب می آید در ذهن؛  
این طور کرد و این جور گفت و آخر سر برای اینکه  
ندای وجدان را خفه کند و از یک طرف به ندا و  
صرخه های شیطان گوش فرا دهد می آید بین این  
دوتا را جمع می کند. چه کار می کند؟ ماشینش را

برداشته رفته آنجا وارد کارگاه شده: سلام علیکم  
حال شما خوب است؟ اینجا من می خواستم بروم  
بازار جایی کار داشتم جای پارک پیدا نکردم گفتم  
بیایم اینجا ماشین را بگذارم! به به قربان عمه ام بروی  
با این اطاعت کردن دستور استاد! تو را به خدا بینید!  
ماشین اینجا باشد که من می روم یک کاری دارم  
برمی گردم! آن هم یا می فهمد یا نمی فهمد، آن از کجا  
بفهمد. ماشین را بگذار آنجا بعد بیا ببر، بعد از نیم  
ساعت برمی گردد ماشین را برمی دارد و بعد می رود  
مشهد. بله! ما رفتیم خدمت ایشان سلام کردیم و ...  
ایشان می خندد، خر خودتی! البته ایشان نگفته اند و  
من می گویم، زبان حال است ایشان می خندد و  
ان شاء الله موفق باشید.

این کسی است که تفریح قلب نکرده است دلش را  
خالی نکرده است، نگه داشته است. خدا رحمتش کند آن  
بنده خدا باز ده درصد نگه داشت، این يك در هزار  
خودش را به آقا داده و نهصد و نود و نه تاش را برداشته  
است، دست هواها سپرده، دست تخیلات سپرده،  
دست کثرات همه را برداشته سپرده است. نتیجه اش چه

شد؟ هیچ. از این دستور نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد،  
نه تنها نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد که ای کاش این  
جور می‌بود. قلبش در توجیه تقویت شد. بدبختی  
اینجاست! داری اولیاء خدا را گول می‌زنی؟ **وَ مَكْرُوا**  
**وَ مَكْرَ اللّٰه** ... آل عمران، ۵۴ کلام اولیای الهی را  
بخواهی بیچانی خودت داری می‌پیچی، آن کلام را  
نیچاندی بیچاره، خودت پیچیدی به هم، نمی‌دانی،  
اطلاع نداری. این قضیه باعث می‌شود در يك مطلب  
دیگر نتوانی این مقدار هم حتی جلو بیايي. اگر به شما  
بگویند، چطور که این طور شد. وقتی که ایشان دستور  
دادند، به فلانی بگو به بنده فرمودند برو بگو این کار را  
بکند، صاف گفت نمی‌کنم. ها! این را آن موقع نگفت،  
آن موقع شروع کرد به پیچاندن و با يك نحوی و با يك  
کیفیتی مسئله را به دلخواه خود برگرداندن. اما وقتی که  
این طور شد آنها هم بیکار نشستند. آن ملائکه  
می‌گویند خیلی خب حالا که تو می‌پیچانی ما آن يك در  
هزار را هم از قلبت بیرون آوردیم، تمام در بست مال  
خودت همه‌اش. ما در عالم غنا نیازی به يك در هزار تو

هم نداریم نهصد و نود و نه تاش مال تو بود این یکی را هم به تو بخشیدیم و حالا هزار تا در بست مال تو. دستور دوم می‌آیند می‌گویند برو آن کار را بکن. می‌گوید نمی‌کنم تمام، خسرالدنیا. ان شاء الله خدا از تقصیرات همه بگذرد. بعد هم از دنیا رفت حالا ان شاء الله خدا بگذرد. دیگر بالاخره انسان باید همیشه برای افراد طلب مغفرت بکند، نباید به دعای سوء از اموات و اینها یاد بکند. ولی اینها درس‌های عبرتی است برای ما که چه نحوه باشیم.

«عنوان» می‌گوید من قلب خودم را فارغ کردم. آن مقداری که انسان قلب را فارغ می‌کند همان مقدار است که قابلیت دارد برای اینکه فیض برسد، همان مقدار!

یک روایت عجیبی از حضرت زهرا سلام الله علیها نقل شده است که می‌فرمایند: **مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَّهُ إِلَيْهِ أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ**<sup>۱</sup> بنده‌ای عمل خودش را برای خدا خالص نمی‌کند مگر اینکه

---

<sup>۱</sup> بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۴

خدا به همان میزان، آن مصلحتی است که برای اوست برای او می فرستد. یعنی به هر اندازه برای خدا عمل خود را خالص کردیم، به همان میزان خدا مصلحتی برای ما، زندگی ما، حیات ما است، در اختیار ما قرار می دهد.

این نتیجه تفریح است. انسان باید تفریح داشته باشد؛ قلب خودش را پاک کند. یک وقتی یک شخصی می رود در جایی می گوید آقا فلان جا هیئت است، فلان شخص صحبت می کند. دارد راه می رود می گوید برویم ببینیم چه می گوید. این یک قسم آمدن است. می آید می بیند یک شخصی صحبت می کند. یک مطالبی می گوید و بعد بلند می شود می رود. یک شخص دیگر می گوید: این آقا حرف های خوبی می زند برویم استفاده بکنیم و ببینیم. این قضایایی که دارم صحبت می کنم جریاناتش همه در زمان سابق ما مشاهده می کردیم، در بین افراد همه جور بودند، همه قسم بودند نه، امروز مطالب خوبی بود و چه بود، مسائل خوبی مطرح شد. یک کسی می آید و می گوید باید خودم را آماده کنم، ذهن خودم را آماده کنم، وضعیت خودم

را آماده کنم برای اینکه آن مطالبی را که هست آن مطالب را درک کنم. از چند ساعت قبل دنبال مسئله است، ارتباطات خودش را قطع می کند، استراحت می کند، نمی گذارد کسی با او تماس بگیرد، صحبتی نکند، خاطره ای، خطوری اینها ذهن او را بگیرد. بعد می آید آنجا می نشیند و به آن میزانی که در این مقام برآمده از آن مجلس فیض می برد.

بودند افرادی که در همه این سه طبقه در زمان مرحوم آقا حضور داشتند و در آنجا بودند و هر کدام از اینها برحسب مراتب خودشان این طور بودند. اما آنچه را که من به یاد دارم این بود تا آنجایی که در مجالس و محافلی که در خدمت بزرگان بنده بودم، چه استاد ایشان و یا حتی استاد قبلی ایشان و ارتباط ایشان را می دیدم در تمام احوال این تفریح قلب را من از ایشان مشاهده می کردم در خیلی از اوقات. من در سن طفولیت بودم حدود پنج شش سالگی بوده که آن استادشان به رحمت خدا رفتند. ولی در سایر جلسات که چه به ایران تشریف آورده بودند و یا ما مُشرف می شدیم به عتبات، وقتی در مجالس ایشان

را می‌دیدم هیچ‌گاه نشد بینم که اساتید ایشان دارند صحبت می‌کنند و ایشان تمام حواسش متوجه نیست، به طوری که اگر یک کسی یک کاری می‌کرد ایشان نمی‌فهمیدند. اگر در کنار ایشان کاری انجام می‌شد ایشان متوجه نمی‌شدند. در حالی که در کنار ایشان بقیه شاگردان، الان هم بعضی‌ها از افراد همان زمان که حیات دارند، بودند افرادی که سیگار می‌کشیدند می‌زدند روی آن ظرفی که آنجا بود یا اینکه تسبیح در می‌آوردند. گوش می‌دادند ولی تمام حواسشان متوجه نبود. چیست؟ آن میزانی که نسبت به این مرد بزرگ، انسان مایه می‌گذارد و ذهن خودش را فارغ می‌کند آن میزان فیض می‌برد. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش که او، او می‌شود و بقیه، بقیه می‌شود. این نتیجه آن کیفیتی است که انسان در قبال با مطلب حق باید در نظر بگیرد.

مسئله‌ای که من در نظر داشتم خدمت رفقا بگویم راجع به مقدمه‌اش یک مقداری تطویل شد، اما به نظر می‌رسد که به آن مسئله مهم‌تر و مسئله اساسی که این مقدمه را برای او گفتیم فرصت نباشد. هوا هم هوایی است که طبعاً مناسب با صحبت و اینها نیست

و از این نقطه نظر آن مطلب مربوط به مسئله محکم و متشابه است که چگونه انسان در مرام خودش و در رفتار خودش به محکّمات عمل کند و از متشابهات و آنچه که دچار شبهه است از او فاصله بگیرد.

ان شاء الله امیدواریم در جلسه بعد یا در جلسات بعد اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله خدمت رفقا و دوستان عرایضی را عرض کنیم.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ